

همین که با خود

همیشه می گویم:

همیشه نیست این اندوه،

دلیم قرار می گیرد.

و چون به خنده های تو بی خیالانه روی می آرم،

جهان و جانم بوی بهار می گیرد.

همین که خواب که می بینم

- حضورِ بختکِ همواره بر فرازِ سرم،

همیشه تو هستی از پیِ کابوس

و نازِ دستِ تو بر گونه های ترم.

همین که فاصله یی گر میان مرگهایم هست،

امیدِ بودنِ با توست

و شوقِ گوش سپردن

به زمزمه های

که : پس، خیالی نیست

و هیچ وحشتِ از مرگ

این حوالی نیست.

همین که حسّ حضورت همیشگی جاری ست،

همین

برای حضورم در این جهان

کافی ست.